

## حسرت‌های به دل مانده <br>

حسرت به دل پر درد و مملو از عقده‌های رنگارنگ ما ماند که یک روز صبح لای یکی از این روزنامه‌های ده پانزده صفحه‌ای را که همش پر از اعلان سینما و روغن نباتی و رپرتاژ آگهی از نطق غرای فلان کارمند عالی رتبه در فلان سمینار است، باز کنیم و چشممان به چند اتوبوس قد و نیم قد نیفتد که در کمرکش دره‌ها و وسط جاده‌ها کله معلق زده‌اند و به رقص مرگ مشغولند و تعداد تلفاتشان خیلی زیادتر از جنگ ویتنام در همان روز نباشد. <br>

حسرت به این دل حسرت کشیده‌مان ماند که یک وقت چشممان به جمال بی‌مثال اتومبیل خدمت با آن مارک کذایی «استفاده خصوصی ممنوع» بیفتد و آقازاده‌ها و نورچشمی‌ها را در آن نبینیم که به مدرسه یا به گردش می‌روند. حسرت به این دل آرزومند و پر توقع ما ماند که یکبار فقط یکبار شماره‌ای که از «صفر هشت» می‌خواهیم درست و حسابی در اختیار ما بگذارد و به جای خشک‌شویی، مرده شویی را به ما ندهد. <br>

حسرت به این دل خسته و آزردۀ ما ماند که وقتی تک و تنها کنار منتظر تاکسی می‌ایستیم، رانندگان تاکسی‌های خالی با آن چشم زهره‌هایی که می‌دانیم و می‌دانی از جلو ما با سرعت سرسام‌آور نگذردند و ما را انگشت به دهان حیران و وامانده جا نگذارند. <br>

اما حسرت به این دل زیباپرست ما ماند که همه ساله در شب عید نوروز این حراجی‌ها با مکر و حيله ما را نمی‌چاپیدند و لختمان نمی‌کردند و با اعلان‌های دهن‌پرکن و مردم‌فریب خود که بیشتر آنها را هم به روی دیوارهای خانه‌های مردم می‌نویسند، ما را سر و کیسه نمی‌کردند، وای کاش یکی بود به این حضرات می‌گفت که چه ضرر داشت اگر بنجل‌های خود را همیشه به همین قیمت می‌فروختند؟ <br>

حسرت به این دل گرسنه و ندید و بدید ما ماند که در برابر این همه پولی که برای خرید رزق و روزی خود و سیر کردن شکم برو بچه‌ها می‌پردازیم چند مثقال جنس غیر تقلبی به دست می‌آوردیم و آب کاه و جوهر لیمو را به جای آبلیموی دست افشار درجه یک به ما قالب نمی‌کردند و از خاک اره و سیب زمینی نان شیرینی تعارفمان نمی‌نمودند. (اصفهان، ش ۱۷۶۷، ۲۵ اسفند ۱۳۴۷) <br>

## لج و لجبازی <br>

خانمی لجباز است که همه ماهه در آمد شوهرش را به عنوان خرج منزل از کفش به در می‌آورد و همان روزهای اول ماه آنها را خرج لوازم آرایش و لباس مد و آرایشگاه و سایر هوس‌های زنانه خودش می‌کند و چیزی نمی‌گذرد که برای ضروری‌ترین خرج خانه دست طلب پیش این و آن دراز می‌کند و آبروی خود و خانواده خود را می‌ریزد، ولی عجیب آن که وقتی یک بار به این مصیبت دچار می‌شود عبرت نمی‌گیرد و ماه بعد دوباره همین راه غلط را دنبال کرده و لجبازی می‌کند. <br>

اما آقای لجباز است که آن هم درآمد خودش را به جای آن که خرج آسایش و رفاه زن و فرزند کند، در میخانه‌ها و رستوران‌ها از دست می‌دهد و در نتیجه سلامت فکر و روح خود را در برابر خوردن انواع و اقسام مشروبات الکلی فدا می‌کند و در بستر بیماری می‌افتد ولی زمانی که با زحمات فراوان و خرج‌های زیاد خوب شد و شفا یافت، باز لجبازی می‌کند و اشتباهات گذشته را از سر می‌گیرد. <br>

جوانی لجباز و خیره سر است که می بیند از بیکاری و تن پروری هیچ چیز عایدش نمی شود و در اثر غفلت و بی خبری چند سال در یک کلاس مانده و درجا زده ولی باز به لجبازی خود ادامه می دهد و روش ناصحیح خودش را عوض نمی کند و سینما رفتن و در تریا گذراندن را بر مدرسه رفتن و سر کلاس نشستن ترجیح می دهد. <br>  
راننده ای لجباز است که می بیند در اول کوچه ای از طرف اداره راهنمایی تابلو زده اند و روی آن نوشته اند «عبور ممنوع» ولی برای این که به قوانین و مقررات دهن کجی کرده باشد، مخصوصا از آن طرف عبور می کند و وقتی جریمه می شود و به اصطلاح او را نقره داغ می کنند، با این حال باز هم خیره سری می کند و دست از قانون شکنی خود بر نمی دارد. اما کسی را می توانم سردسته لجبازان روزگار به حساب بیاوریم که درباره انجام امری با دوستان و آشنایان خودش مشورت می کند ولی وقتی راهنماییش کردند، مخصوصا بر خلاف گفته و نظر آنها عمل می کند.  
(اصفهان، ش ۳۳۱۲، ۹ آبان ۱۳۵۳) <br>

### <br>کوچه و خیابان هم در حکم خانه است <br>

پاره ای از مردم شهر ما تصور می کنند همین که خانه و کاشانه خودشان را نظیف و پاکیزه نگاه داشتند کافی است و دیگر به کوچه و خیابان و سایر گوشه و زوایای شهر نباید توجه کرد. همین افراد هستند که اگر یکی از فرزندانشان کوچکترین آشغال را در خانه یا اتاق نشیمن بیندازد، فوراً سر و صدا به پا می کنند بر سر او فریاد می کشند و می گویند «اینجا جای آشغال ریختن است؟ خوب بود آن را ببری در کوچه.» غافل از این که کوچه هم جزئی از خانه است و رابطه ما با خانه و خانواده خود از همین کوچه و خیابان ها میسر می شود. <br>  
اگر کوچه و خیابان و در نتیجه پیرامون شهر خودمان را آلوده و کثیف کنیم دیر یا زود همین آلودگی ها به خانه و کاشانه ما هم راه پیدا می کند و سلامتی و نشاط ما را به خطر می اندازد. پس چه خوب است که نه تنها خودمان پیوسته در فکر تمیز نگاه داشتن محیط زیست خود باشیم، بلکه فرزندان خود را نیز عادت بدهیم که در هر کجا به سر می برند، در فکر نظافت و پاکیزگی آن باشند و از این لحاظ خانه و دکان و مدرسه و کوچه و اتوبوس و مسجد برایشان فرقی نداشته باشد. (اصفهان، ش ۳۵۱۱، ۱۷ شهریور ۱۳۵۴) <br>

### <br>مشخصات کتاب <br>

نام کتاب: تاریخ اجتماعی اصفهان در دهه چهل و پنجاه از نگاه طنز نوروز جمشاد <br>

به کوشش دکتر عبدالمهدی رجائی <br>

ناشر: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان <br>

قیمت ۲۰۰ هزار تومان <br>

محل فروش : خیابان باغ گلدسته، کتابخانه شهرداری <br>